

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
پیااده‌سازی	تصحیح و ویرایش اولیه	ذکر مأخذ	ویرایش دوم	تکمیل مأخذ و ویرایش نهایی

## زندگی و شخصیت امام جواد علیه السلام

یکی از مناسبت‌هایی که پشت سر گذاشتیم و حادثه‌ی غمباری بود، شهادت امام جواد علیه السلام است. این طور که نگاه کردم ظاهراً بعد از امام‌رضا علیه السلام، حجابی آمده و زندگی ائمه‌ی بعدی را در حاله‌ای از ناشناخته‌بودن برده است. عموم شیعیان اطلاعات زیادی راجع به امام جواد علیه السلام، امام‌هادی علیه السلام و امام‌عسکری علیه السلام ندارند. شاید بتوان گفت این ائمه علیهم السلام مقدمات دوران غیبت را فراهم می‌کردند و لذا خودشان هم از نظر معرفت و شناخت در بین عموم، در نوعی غیبت به‌سر می‌برند؛ مثلاً، عموم مردم درباره‌ی زندگی حضرت‌امیر علیه السلام، امام حسین علیه السلام و بسیاری از ائمه علیهم السلام، مطالب زیادی شنیده‌اند؛ اما به امامان آخر که می‌رسیم، یعنی از امام نهم تا حضرت ولی‌عصر ارواحنا فدا، می‌بینیم که اطلاعات قدری کم است؛ البته در متون ما، اطلاعات فراوانی وجود دارد؛ اما هم در کار تألیف آثار علمی درباره‌ی زندگی و شخصیت و افکار و تعالیم این امامان بزرگ کم کار شده و هم در منابر و مجالس و کلاس‌ها کمتر بحث شده و لذا شناخت‌ها محدود است. حال راجع به امام جواد علیه السلام نکاتی را عرض می‌کنیم.

اگر کسی بخواهد با ائمه، با این حقیقت‌های بزرگ مرتبط شود، راهش این است که ملکاتی را که آنها به آن شهرت یافته‌اند، در وجود خود حاکم کند. نام مبارک امام جواد علیه السلام محمد است و یک لقب ایشان جواد و لقب دیگرشان تقی است. این دو لقب بسیار درس‌آموز است؛ یعنی زیارت حقیقت امام جواد علیه السلام، زیارت همین صفات برجسته‌ای است که در آن شاخص بوده‌اند. یک بُعد از جود، جود و سخاوت مالی است که انسان بتواند از دنیا در قالب پول بگذرد. گاهی اوقات لازم است انسان از پُست و مقامش به‌خاطر خدا خرج کند؛ گاهی اوقات لازم است از عنوان و شهرت و محبوبیتش به‌خاطر خدا خرج کند؛ گاهی اوقات باید از علم و داناییش به‌خاطر خدا خرج کند. جود ابعاد مختلفی دارد؛ چه ابعاد

معنوی، چه ابعاد مادی. تقوا هم مراتب و ابعاد گوناگونی دارد. (در کتاب ره توشه‌ی دیدار، به آن اشاره شده است)؛ تقوای ظاهر که عمل به واجبات و ترک محرمات است؛ عمل به آنچه‌که مورد رضای خداست و ترک آنچه که موجب نارضایی و ناخرسندی خدای متعال است، این تقوای ظاهر وجود انسان است؛ تقوای روان انسان، خلیات زیبا و روحیات لطیف و پرهیزداشتن از روحیات و خلیات زشت است؛ و تقوای دل انسان این است که انسان از غیرخدا پرهیز کند و به غیرخدا دل نسپارد و توجه نکند؛ همه‌ی همتش خدا باشد؛ غیرخدا را نخواهد و نبیند و جز به سوی خدا گام برندارد. این هم تقوای دل است. این دو لقب بسیار درس‌آموز است؛ یعنی زیارت حقیقت این امام، زیارت همین صفات برجسته‌ای است که در آنها شاخص بوده است. اگر کسی ملکه‌ی جود بر وجودش حاکم شد؛ اگر کسی حقیقت جود را در وجود خود دیدار کرد و مقام تقوا را هم توانست در همه‌ی وجود خودش حاکم کند و تقوا را به تمامه در وجود خودش ملاقات کند، به ملاقات امام جواد علیه السلام و امام تقی علیه السلام نایل شده است. البته تقوا، جود، صداقت، کظم غیظ و رضا در همه‌ی ائمه علیهم السلام هست؛ همه‌ی القابی که راجع به امام‌هاست، برخورداری از کمالاتش، در همه‌ی آنها مشترک است؛ اما اینکه یک امام در یکی دو صفت، نمود و ظهور بیشتری داشته است، آن نقطه‌ی ورود ما به تماس با آن بزرگوار است؛ بنابراین راه روشن شد؛ یعنی مجرا و مدخلی که می‌توانیم با حقیقت امام جواد علیه السلام و امام تقی علیه السلام ارتباط برقرار کنیم، کانال جود و تقوا است و از این طریق می‌شود به آن بزرگوار راه پیدا کرد.

امام جواد علیه السلام فرزند بزرگوار امام رضا علیه السلام هستند و نام مادرشان هم آن‌طور که نقل شده، خیزران است؛ و این نامی است که بر آن بانوی بزرگوار که کنیزی هم بود، گذاشته شد؛ نکته‌ی جالب توجه این است که مادر بسیاری از ائمه‌ی ما، کنیز بودند؛ یعنی از اشراف‌زادگان، بزرگان و از طبقه‌ی مرفه نبودند؛ از انسان‌های دردمند و مستضعف جامعه بودند. امامان از چنین مادرانی پدید آمدند؛ منتها زنان بسیار باتقوا و بسیار بزرگواری بودند. روایات جالبی از زبان ائمه علیهم السلام درباره‌ی همین خیزران داریم که چه زن جلیل‌القدر، پاک و مطهری بوده است! .

روایت‌های مختلفی برای تولد امام جواد علیه السلام نقل شده است؛ هم در ماه رمضان که یا نهم یا نیمه‌ی ماه

رمضان است و هم در دهم ماه رجب؛ در سال ۱۹۵ هجری قمری، در مدینه به دنیا آمدند؛ زمانی که هنوز امام رضا علیه السلام به طوس فراخوانده نشده بودند .

اگر بخواهیم دوران زندگی امام جواد علیه السلام را مرور کنیم، تا ۵ سالگی ایشان، امام رضا علیه السلام در مدینه هستند و لذا امام جواد علیه السلام از برکات وجود پدر برخوردار هستند. وقتی امام جواد علیه السلام پنج ساله بودند، با فشار حکومت عباسی و به دستور شخص مأمون، امام رضا علیه السلام را به شکل تهدیدآمیزی مجبور به حرکت از مدینه به سمت طوس می‌کنند. مأموری که مأمون فرستاده بود، یعنی کسی که حامل پیام ولایت‌عهدی بود، بسیار خشن و مشهور به عداوت با اهل بیت علیهم السلام بود؛ از همین شخصی که برای این کار انتخاب شده بود، کاملاً معلوم است که این ماجرا، واقعاً ماجرای ولایت‌عهدی نیست! . مأمور مأمون خدمت امام رضا علیه السلام آمد و گفت: من دستور دارم شما را به طوس دعوت کنم و اگر تشریف نیاورید، شما را با زور خواهیم برد. در ماجرای زندگانی امام رضا علیه السلام خدمتتان عرض کردم که حضرت همراه با یک مراسم سوگواری که برگزار کردند، مدینه را ترک و به سمت طوس حرکت کردند. امام رضا علیه السلام هیچیک از اعضای خانواده‌شان را همراه خود نبردند؛ و این کاملاً نشان می‌داد که ماجرای ولایت‌عهدی در میان نیست؛ امام رضا علیه السلام را به اسیری می‌برند، نه به ولایت‌عهدی! . کسی که می‌خواهد ولیعهد شود و در دربار مقیم شود، قاعدتاً خانواده‌ی درجه اولش را با خودش می‌برد و اینکه امام رضا علیه السلام احدی از خانواده‌ی خودشان را، نه همسرشان، نه فرزندشان و نه خواهران و برادرانشان، هیچ‌کدام را با خودشان نبردند، خودش گویای این است که این سفر، سفر ولایت‌عهدی نیست و بعد هم دستور دادند که در آستانه‌ی حرکت‌شان، مجلس عزاداری برپا کنند. خوش‌یمن نیست برای مسافری که به سفر می‌رود، مجلس عزاداری برگزار کنند؛ معمولاً شادی می‌کنند و با شیرینی او را بدرقه می‌کنند. حضرت با این کار، کاملاً تفهیم کردند که قضیه‌ی ولایت‌عهدی نیست.

به هر حال، در ۵ سالگی امام جواد علیه السلام، امام رضا علیه السلام به طوس تشریف بردند؛ و لذا از ۵ سالگی به بعد امام جواد علیه السلام سایه‌ی پرمهر پدر را در کنار خودشان نمی‌بینند. اگر از آن روزگار به بعد را دنبال کنیم، از سال ۲۰۰ هجری قمری که امام رضا علیه السلام به سمت طوس حرکت می‌کنند، تا سال ۲۰۲ هجری قمری،

امام جواد علیه السلام پدر را ندیدند؛ اینطور که بعضی از روایات نقل می‌کنند، در سال ۲۰۲ هجری قمری، دو سال بعد از اینکه امام رضا علیه السلام به طوس تشریف بردند، امام جواد علیه السلام از مدینه به طوس رفتند و ملاقاتی با پدر بزرگوارشان داشتند؛ یعنی امام جواد علیه السلام یک سال قبل از شهادت امام رضا علیه السلام، به طوس تشریف بردند و با پدر ملاقات و سپس به مدینه مراجعت کردند. البته یکبار دیگر هم امام جواد علیه السلام به طوس تشریف می‌آورند که آن بعد از شهادت پدر بزرگوارشان است. شنیده‌اید، اباصلت هروی که یک شیعه‌ی صمیمی برای امام رضا علیه السلام بود و افتخار خدمتگزاری در محضر آن حضرت را هم داشت، نقل می‌کند وقتی امام رضا علیه السلام حالشان منقلب شد، داخل اتاقی تشریف بردند و فرمودند: اباصلت در را ببند و کسی را راه نده. اباصلت می‌گوید من در حیاط بودم؛ بیرون اتاق بودم و در خانه را هم بسته بودم؛ یکباره دیدم نوجوانی، پسر هفت، هشت ساله‌ای یا پسر هشت، نه ساله‌ای داخل حیاط است؛ تعجب کردم و گفتم: آقا شما از کجا آمدی؟! من همه‌ی درها را بسته بودم! امام جواد علیه السلام فرمودند: همان کسی که مرا از مدینه به اینجا منتقل کرد، مرا از این درب هم عبور داد و وارد کرد. سؤال کردم شما چه کسی هستید. فرمودند: من محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام هستم. فهمیدم امام جواد علیه السلام هستند. امام جواد علیه السلام وارد اتاق شدند. پدر بزرگوارشان روی زمین افتاده بودند و زهر، کار خودش را کرده بود. حضرت به شدت بی‌تاب بودند؛ امام جواد علیه السلام که رسیدند، این پدر و پسر همدیگر را درآغوش گرفتند و امام جواد علیه السلام خیلی گریستند.

بعد از شهادت امام رضا علیه السلام، امام جواد علیه السلام پیکر مطهر پدر بزرگوارشان را غسل می‌دهند، حنوط می‌کنند، کفن می‌کنند و بر پیکر پدر بزرگوارشان نماز می‌خوانند و تا نماز حضرت تمام شود، با همان تصرف ولایی که داشتند، اجازه‌ی ورود احدی را به خانه نمی‌دهند. با اینکه مأمون که خودش تدارک قتل امام رضا علیه السلام را داده بود و می‌دانست امام رضا علیه السلام دیگر از دنیا رفته‌اند، آمده بود که باز با همان بازیگری‌های خودش، به ظاهر خود را سوگوار جلوه دهد و عزاداری و ابراز تأسف کند و بعد هم مراسم تشییع و دفن حضرت را عهده‌دار شود. این جمعیت بیرون در بودند و امام جواد علیه السلام با همان قدرت ولایت، مانع شدند اینها وارد شوند. بعد که امام جواد علیه السلام کارشان تمام شد، دوباره با طی الارض به

مدینه برگشتند؛ و آن موقع بود که مأمون و همراهانش وارد شدند. بعد از آن، مراسم دفن امام رضا علیه السلام پیش می‌آید؛ حضرت را به همان محلی که امروز دفن هستند؛ و آن روز باغی بود، بردند. در آنجا قبر آماده‌ای را دیدند. امام رضا علیه السلام دعایی، ذکری و وردی را به اباصلت یاد داده بودند و فرمودند آن را بخوان؛ اباصلت آن ذکر را گفت و یکباره محل قبر پر از آب شد و ماهی‌های متعددی هم در داخل این آب مشغول شنا بودند؛ ماهی بزرگتری بین آنها بود؛ ماهی بزرگتر، ماهی‌های کوچکتر را خورد و بلعید. همراهان مأمون، این ماجرا را تعبیر کردند؛ گفتند معنای این ماجرا این است که قدرت بزرگتری می‌آید و تو (مأمون) را می‌بلعد و نابود می‌کند. بعد اباصلت ذکر دیگری را خواند؛ این آب‌ها دوباره خشک شدند و دیگر اثری از آن ماهی هم باقی نماند. امام رضا علیه السلام را آنجا دفن کردند. مأمون بعد از تعبیری که از ماجرای ماهی‌ها شد، دستور داد که اباصلت را زندانی کنند و به او فشار آورند که ذکری که خواندی و اینها ظاهر شدند، چه بود. اباصلت قسم خورد که امام رضا علیه السلام این ذکر را به من یاد دادند و بعد از دفن حضرت به‌کلی از ذهن من رفت. مأمون قبول نکرد و اباصلت را در زندان نگه داشت. شاید یک سال اباصلت در زندان، تحت شکنجه‌های حکومت مأمون بسر می‌برد؛ تا اینکه دیگر خیلی به او فشار می‌آید، دلش تنگ می‌شود؛ شبی را تا صبح مشغول عبادت و ذکر و توسلات بود، یکباره متوجه می‌شود که امام جواد علیه السلام در زندان تشریف آوردند. از مدینه آمدند و وارد زندان شدند؛ حضرت فرمودند: اباصلت، مثل اینکه دلت خیلی گرفته است! اباصلت می‌گوید: بله، یک سال است که اینجا هستم. حضرت فرمودند: می‌خواهی از زندان بیرون بیایی؟ عرض کرد: بله؛ حضرت دست او را گرفتند و جلوی چشم همه‌ی زندانبان‌ها، اباصلت را از داخل زندان بیرون آوردند و بردند و هیچکدام متوجه نشدند و نتوانستند کاری کنند. بعد هم حضرت به اباصلت فرمودند: می‌خواهی کجا بروی؟ چه کار کنی؟ دوست داری نزد خانواده‌ات در هرات بروی؟ عرض کرد: بله؛ حضرت فرمودند: چشمت را ببند یا عبایت را روی سرت بکش و بعد دوباره چشمت را باز کن. وقتی چشمش را باز کرد، خودش را در هرات، در بین خانواده‌اش دید و تا آخر عمرش در بین خانواده‌اش زندگی کرد و از دنیا رفت. اینکه اباصلت چه زمانی به منطقه‌ی خراسان و مشهد برگشته است که الان مرقدش را در شهر مشهد

می بینید، معلوم نیست.

در هر صورت عرض کردم یکبار دیگر امام جواد علیه السلام، در ماجرای رحلت پدرشان، به طوس آمدند؛ ولی با همان طریق ولایی و غیرعادی مجدداً به مدینه برگشتند. از هشت سالگی که پدر بزرگوارشان از دنیا رفتند، مسؤولیت امامت شیعه بر دوش امام جواد علیه السلام قرار گرفت. نکته‌ی جالبی که اینجا است این است که گروهی بعد از امام کاظم علیه السلام، در مسیر امامت متوقف شدند و به واقفیه معروف هستند، هفت امامی ها؛ اینها امام رضا علیه السلام را به امامت باور نداشتند. امام رضا علیه السلام هم سنی از ایشان گذشته بود و هنوز فرزند پسری نداشتند؛ واقفیه‌ها شروع به طعن‌زدن کردند که دیدید گفتیم علی بن موسی الرضا علیه السلام امام نیست؟! اینگونه که شما دوازده امامی‌ها می‌گویید، او باید فرزندی داشته باشد که بعد از او امام باشد. حضرت وقتی این صحبت‌ها به ایشان منتقل می‌شد، به شیعه‌ها می‌فرمودند: خدای متعال کار خودش را انجام خواهد داد، نگران نباشید! و بعد که امام جواد علیه السلام به دنیا آمدند، فرمودند: این همان است که عهده‌دار منصب امامت می‌شود. بعضی‌ها نمی‌توانستند هضم کنند؛ می‌گفتند: یعنی چه؟! یک بچه‌ی کم سن و سال چگونه ممکن است امام امت اسلامی و رهبر تمام شیعیان جهان باشد؟! ولی حضرت توضیح می‌دادند که چگونه چنین فردی می‌تواند عهده‌دار این منصب شود. می‌فرمودند: اگر شما معتقدید این مقام، اکتسابی است؛ علم امام، علمی است که مستلزم درس خواندن و تحصیل کردن است؛ بله، این کار زمان می‌برد و یک بچه‌ی کم سن و سال نمی‌تواند عهده‌دار آن شود؛ اما اگر این منصب را یک منصب الهی می‌دانید و کمالاتی که در وجود امام است را اکتسابی نمی‌دانید، موهبت الهی می‌دانید؛ دیگر اصلاً زمان در آن شرط نیست؛ بعد هم در روایت‌های مختلف، به نمونه‌های دیگری، در امت‌های گذشته اشاره کردند؛ فرمودند: شما مگر ندیدید داوود علیه السلام، بعد از خودش، سلیمان علیه السلام را درحالی که کودکی بود، به‌عنوان جانشین خودش معرفی کرد و وقتی بزرگان بنی اسرائیل زیربار نرفتند و گفتند: چطور یک کودک؟! حضرت داوود علیه السلام فرمودند: هر کدام از شما که مدعی هستید که شایستگی دارید که جانشین من شوید، عصاهایتان را بدهید و بعد چوبی که به‌عنوان چوب‌دستی، دست حضرت سلیمان علیه السلام بود، آن را هم گرفت و فرمودند: اینها را در اتافی می‌گذاریم و

در را قفل می‌کنیم و لاک و مهر می‌کنیم و فردا برمی‌گردیم، هرکدام از این عصاها یا چوب‌دستی‌ها سبز شده بود و برگ و میوه‌ای بر آن ایجاد شده بود، می‌فهمیم آن شخص جانشین من است. فردا که آمدند، در را باز کردند، دیدند همان چوب‌دستی که متعلق به حضرت سلیمان علیه السلام بود، این خصوصیت را پیدا کرده و حضرت فرمودند: این دلیل بر این است که سلیمان جانشین من است. امام رضا علیه السلام، حضرت سلیمان علیه السلام را به‌عنوان یک نمونه معرفی کردند. بعد فرمودند: یحیی علیه السلام، پیامبر خدا، او هم در سن کودکی عهده‌دار پیامبری شد؛ قرآن فرمود: «وَأَتَيْنَاهُ الْخُكْمَ صَبِيًّا»<sup>۱</sup>: ما به او، در سن کودکی، حکم نبوت و پیامبری را دادیم؛ این هم یک نمونه. یا در مورد عیسی بن مریم علیه السلام، او هم نوزادی بود؛ قرآن به صراحت می‌گوید؛ وقتی که یهودی‌ها به مریم فشار آوردند و خواستند به او تهمت بی‌عفتی بزنند العیاذُ بالله که این بچه از کجا آمده است؟! «مَا كَانَ أَبُوكَ إِلَّا سَوَاءً وَ مَا كَانَتْ أُمُّكَ بَغِيًّا»<sup>۲</sup> به امر الهی، حضرت مریم با اشاره به آنها فهماند: «إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا»<sup>۳</sup> من برای خدای رحمن روزه‌ی سکوت نذر کردم و امروز با احدی از انسان‌ها صحبت نمی‌کنم. (روزه‌ی سکوت در امت‌های گذشته بوده است، در امت اسلام دیگر نیست و برداشته شد.) «فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ» به قنداقه‌ی عیسی علیه السلام اشاره کردند: «قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا»<sup>۴</sup> گفتند: چگونه با یک بچه‌ی گهواره‌ای سخن بگوییم؟! که در همان لحظه حضرت مسیح علیه السلام زبان به سخن گشودند و فرمودند: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا؛ وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا»<sup>۵</sup>: من عبد خدا هستم، خدای متعال به من کتاب آسمانی داده است؛ یعنی همین الان که بچه‌ی چند روزه هستم،

۱. سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۱۲.

۲. سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۲۸.

۳. سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۲۶.

۴. سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۲۹.

۵. سوره‌ی مریم، آیه‌های ۳۰ و ۳۱.

خدا به من کتاب آسمانی داده است؛ «وَجَعَلَنِي نَبِيًّا» و خدا من را پیامبر کرده است و همین الان پیغمبر هستم؛ نه اینکه قرار است بعدها پیغمبر شوم؛ «وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ» من را، هر جا که باشم، سبب برکت قرار داده است؛ «وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا» و خدای متعال در مورد نماز و زکات به من توصیه کرده است که تا زمانی که زنده هستم، این کارها را انجام دهم. امام رضا علیه السلام اینها را استدلال می کردند و می فرمودند: بنابراین سن شرط نیست و لذا فرزند من هم می تواند در سن کودکی، مسؤولیت امامت را عهده دار شود، با آن مواهب الهی که از جانب خدای متعال نصیبش شده است.

از آن زمان، امام جواد علیه السلام به عنوان محور جامعه‌ی شیعه در مدینه مطرح هستند. تردیدهایی هم در امامت ایشان شد؛ افرادی از بغداد به مدینه آمدند؛ هشتاد نفر از علمای بغداد آمدند تا تحقیق کنند که جانشین امام رضا علیه السلام چه کسی است. اما امام جواد علیه السلام با آن نمود عظیم علم امامت‌شان، کاملاً برای آنها محرز کردند که امام، خود ایشان هستند. وقتی که حضرت گوشه‌ای از کمالات امامت خودشان را نشان می دادند؛ همه‌ی معترضین قانع می شدند و متوجه می شدند که این کمالات جز از امام معصوم، محال است از دیگری، ظاهر شود؛ و لذا همه‌ی مدعیان در برابر امام جواد علیه السلام سر فرود آوردند؛ این در حالی بود که امام جواد علیه السلام عموهای بزرگی داشتند به خصوص عموی پدر امام جواد علیه السلام، علی بن جعفر، فرزند امام صادق علیه السلام که در قم دفن هستند. این بزرگوار امام صادق علیه السلام، امام کاظم علیه السلام و امام رضا علیه السلام را دیدند و تا زمان امام جواد علیه السلام زنده بودند و در دوران حیات امام جواد علیه السلام از دنیا رفتند. در مبحث رجعت هم اشاره کرده‌ام که یکی از کسانی که وعده داده شده است رجعت کند، همین علی بن جعفر رضی الله عنه است؛ ایشان انسانی بزرگوار، عالم و فقیه بود. سن‌شان هم بسیار بالا بود. یکبار که علی بن جعفر رضی الله عنه در مسجد مشغول تدریس علوم اهل بیت علیهم السلام است، امام جواد علیه السلام که آن زمان پسر هشت ساله‌ای هستند، وارد می شوند؛ این پیرمرد با همه‌ی عظمتش، به احترام ایشان بلند می شود، خم می شود و دست امام جواد علیه السلام را می بوسد. دیگران بسیار تعجب می کنند. شاگردانش به او می گویند: شما با این همه کهولت سن و عظمت علم، خم می شوید و دست یک بچه‌ی هشت ساله را



می‌بوسید؟! علی بن جعفر علیه السلام می‌گوید: بله، موهبتی که خدا خواسته به او بدهد را به او داده است؛ نصیب من نشده است؛ او امام معصوم من است و لذا بزرگ و کوچک ندارد. در هر صورت، امامت حضرت جواد علیه السلام در جامعه‌ی شیعی کاملاً پذیرفته می‌شود و از این زمان، حضرت محور جامعه‌ی شیعی می‌شوند.

مأمون که امام رضا علیه السلام را به شهادت رساند، عملاً وجود امام جواد علیه السلام را هم خطری برای خودش می‌بیند؛ چراکه می‌بیند که در مدینه باز همان ماجرای امام رضا علیه السلام است؛ شیعه در حال جمع شدن دور امام جواد علیه السلام هستند و ایشان فردا کانون نهضت‌های شیعی خواهند شد؛ لذا هم برای اینکه امام جواد علیه السلام را تحت کنترل خود درآورد و زیر نظر خودش بیاورد و هم برای اینکه تحت عنوان حمایت از امام جواد علیه السلام نوعی خوش‌بینی شیعیان را به خودش جلب کند و از طرف دیگر هم کاری کند که اگر شیعیان را سرکوب کرد، کسی نگوید این جنگ، جنگ اعتقادی و دینی است؛ چراکه مأمون رهبر شیعیان را زیر چتر خود گرفته و چنانکه بعداً هم خواهیم گفت، ایشان را به دامادی خود درآورده است؛ به این دلایل، مأمون خیلی مصلحت می‌دانست که همان‌طور که امام رضا علیه السلام را به‌عنوان ولیعهد در کنار خودش داشت، امام جواد علیه السلام را هم داشته باشد. حتی در بعضی از روایات نقل شده است که همان زمان که مأمون امام رضا علیه السلام را آورد و یکی از دخترانش را به عقد ایشان درآورد، دختر کوچکی هم داشت به‌نام زینب که او را هم به نام امام جواد علیه السلام نامزد کرد و بعدها تحت لقب أم‌الفضل او را به ازدواج امام جواد علیه السلام درآورد.

مأمون یک سال بعد از اینکه امام رضا علیه السلام را به شهادت رساند، پایتخت خود را از طوس به بغداد منتقل کرد و از آن به بعد دیگر مقر فرمانروایی مأمون در بغداد است؛ لذا امام جواد علیه السلام را هم شبیه پدر بزرگوارشان از مدینه به پایتخت فراخواند و امام جواد علیه السلام را مجبور کرد که به بغداد تشریف بیاورند؛ امام جواد علیه السلام هم بنابر همان مصالحی که امام رضا علیه السلام پذیرفتند، به آمدن به بغداد تن دادند. استفاده از موقعیت بودن در پایتخت، برای ترویج تشیع؛ استفاده از مجالس مناظراتی که با علمای اهل سنت، برگزار می‌شد برای اثبات حقانیت شیعه؛ و خیلی امتیازات دیگر بود که امام جواد علیه السلام می‌دیدند اگر

بپذیرند به بغداد بروند، آن امتیازات به دست می‌آید؛ ضمن اینکه یقین هم داشتند که همان‌طور که مأمون پدرشان را به شهادت رساند، ایشان را هم به شهادت می‌رساند و لذا گفتند حال که قرار است من شهید شوم، حداقل شهادت من در جایی اتفاق بیفتد که کاملاً مشخص شود که چه کسی مرا از بین می‌برد؛ ضمن اینکه شاید اگر به آنجا بروم، این ماجرا مقداری محدود شود؛ یعنی مأمون به بخشی از خواسته‌ی خودش دست پیدا کند و احساس کند مرا زیر نظر و تحت کنترل دارد؛ و لذا انگیزه‌اش برای اینکه مرا زودتر از بین ببرد، کم شود و در نتیجه، فرصت بیشتری برای ترویج تشیع در اختیار من باشد. روی ملاحظات متعددی امام جواد علیه السلام به بغداد آمدند؛ ضمن اینکه وقتی حضرت به مقر فرمانروایی می‌آمدند، آنجا این امکان فراهم می‌شد که مأمون را هم به نحوی در حرکت‌های سرکوب‌گرانه‌ی خشنش علیه نهضت‌های شیعی کنترل کنند. به هر حال، پذیرش اقامت در بغداد فواید زیادی داشته است که الان نمی‌خواهم فلسفه‌ی آن را توضیح دهم.

امام جواد علیه السلام در سال ۲۰۳ هجری قمری به امامت رسیدند و در سال ۲۰۴ هجری قمری به بغداد تشریف بردند. مأمون برای بیشتر تحت کنترل داشتن امام جواد علیه السلام، دخترش زینب، ملقب به ام‌الفضل را به عقد حضرت درآورد و امام جواد علیه السلام هم این کار را پذیرفتند. می‌دانید که ائمه علیهم السلام با نظر و تشخیص فردی خودشان عمل نمی‌کنند؛ هر کدام مأموریتی از جانب خدای متعال برایشان معین شده و جزء به جزء تصمیمات و اقداماتشان طبق دستورالعمل الهی است که برایشان ابلاغ شده؛ لذا اگر امام جواد علیه السلام در عین علم به اینکه قاتل‌شان همین ام‌الفضل است، به چنین ازدواجی تن می‌دهند، به خاطر این است که این فرمان، از جای دیگری صادر شده است و امام معصوم مطیع فرمان الهی است. ضمن اینکه همین که امام جواد علیه السلام به عنوان داماد مأمون تلقی شود، هم دست حضرت را برای فعالیت‌هایشان در ترویج و دفاع از تشیع بیشتر باز می‌کند و هم دست مأمون را برای اینکه بتواند حضرت را به راحتی از پای دریاورد، بیشتر می‌بندد.

وقتی که مأمون می‌خواست امام جواد علیه السلام را به دامادی خودش در بیاورد، مخالفت‌های زیادی در بین بنی‌عبّاس شروع شد؛ چرا که می‌گفتند علویان دشمن خونی ما بنی‌عبّاس هستند و شما بعد از

امام رضا علیه السلام، باز یک نفر دیگر از علویان را به دستگاه خودت می‌آوری و بعد از مرگ تو، او جانشین تو می‌شود و حکومت از بنی‌عبّاس بیرون می‌رود. نگران بودند؛ ولی مأمون پیچیده‌تر از این بود که تحت‌تأثیر آنها قرار بگیرد؛ حتی برای اینکه نشان دهد امام‌جواد علیه السلام شایستگی و صلاحیت دامادیش را دارد، جلسات مناظره‌ی متعددی تشکیل داد که شما فکر نکنید او کودک است؛ کمالات اینها به سن‌شان وابسته نیست. مأمون که فرد درس‌خوانده و باسوادی بود، می‌گفت کمالات اینها به سن‌شان نیست؛ اما آنها نپذیرفتند. قرار شد مجلس مناظره‌ای برگزار شود؛ علمای سنی دربار بنی‌عبّاس جمع شدند و مشورت کردند که چه کسی را در جلسه‌ی مناظره به جان امام‌جواد علیه السلام بیاندازیم تا امام‌جواد علیه السلام را حسابی رسوا کند. تصمیم گرفتند "یحیی‌بن‌اکثم" را که قاضی‌القضات و قاضی برجسته‌ای بود و به‌خاطر اینکه شرط قاضی اجتهاد و فقاقت است، طبعاً فقیه شاخص و با سوادی بود، در آن جلسه روبه‌روی امام‌جواد علیه السلام قرار دهند. در آن جلسه یحیی‌بن‌اکثم از امام‌جواد علیه السلام یک سوال فقهی کرد؛ پرسید اگر یک حاجی، درحالی‌که در حج است، صیدی را بکشد، حکم آن چیست. امام جواد علیه السلام در پاسخ او به‌قدری فروع فقهی برای سؤالش بیان کردند که خود او متحیر ماند؛ فروعی نظیر اینکه آن حاجی مُحرم است یا مُحرم نیست؟ در حرم بوده است یا بیرون حرم؟ حیوانی که او کشته، پرنده بوده یا غیرپرنده؟ از حیوانات ریز مثل حشرات بوده یا حیوان بزرگی بوده است؟ این شخص سفر اولش به حج بوده است یا سفر چندمش؟ این اولین صیدش بوده یا صید چندمش؟ این کشته، برده بوده است یا آزاد؟ امام جواد علیه السلام این‌قدر فرع فقهی برای سؤالش نقل کردند که یحیی‌بن‌اکثم هاج‌وواج و متحیر ماند و آبرویش رفت. مأمون گفت: دیدید گفتم که درباره‌ی این خانواده بر اساس سنّشان نمی‌توان قضاوت کرد؛ علم آنها از جای دیگری اشراب می‌شود. بعد هم مأمون از امام جواد علیه السلام خواهش کرد که بگویید هریک از این شقوقی که بیان کردید، حکمش چیست. حضرت شروع کردند یکی‌یکی گفتن؛ اگر این‌طور باشد حکمش این است؛ اگر آن‌طور باشد حکمش این است. در نتیجه مخالفان امام‌جواد علیه السلام مفتضح شدند. چند نمونه از این دست بود که مأمون نشان داد که این شخصی که من به دامادی برمی‌گزینم، واقعاً صلاحیت دارد؛ اما ته دلش، داستان صلاحیت حضرت نبود؛ همان

طور که عرض کردم کنترل آن کانون خطر بود؛ کنترل از نزدیک، توسط دخترش.

بعد از ازدواج امام جواد علیه السلام با ام‌الفضل یا زینب، شاید یک سال بیشتر طول نکشید که امام جواد علیه السلام به بهانه‌ی اینکه می‌خواهیم به حج برویم، ام‌الفضل را به مکه آوردند و از آنجا هم به مدینه رفتند و در آنجا ماندند و به بغداد برگشتند.

امام جواد علیه السلام در این دوران حدوداً پانزده ساله‌ای که در مدینه حضور دارند، یک حوزه‌ی علمی بسیار قوی ایجاد می‌کنند و دانشمندان بسیار بزرگ و صاحب‌نام شیعه، در مکتب آن حضرت در این سال‌ها پرورش پیدا می‌کنند. امام جواد علیه السلام نماینده‌های علمی خود را به تمام اقصی‌نقاط سرزمین‌های اسلامی اعزام می‌کنند؛ همین الان مرقد بعضی از این بزرگواران که نمایندگان امام جواد علیه السلام در شهرهای ایران بودند، هست؛ مثلاً در قم، در قبرستان شیخان، مرقد زکریا بن آدم که نماینده‌ی علمی امام جواد علیه السلام در قم بوده، موجود است؛<sup>۶</sup> یعنی امام جواد علیه السلام حضور پرصلابت فرهنگ شیعی را در سطح کشور اسلامی از طریق نمایندگان‌شان تثبیت می‌کنند و توانمندی بسیار بالایی به جریان تشیع می‌بخشند؛ ضمن اینکه از موضع انقلابی شیعه هم اندکی نمی‌کاهند. در میان حرکت‌های بسیار بزرگ انقلابی که انجام شده است، شاید بعد از واقعه‌ی کربلا، حادثه‌ی خونین بزرگی مثل حادثه‌ی شهدای فُحْ نداشته باشیم. امام جواد علیه السلام در بیانات‌شان، به صراحت موضع خود را در تأیید و حمایت از حقانیت شهدای فُحْ در برابر بیدادگری و ظلم و ناموجه‌بودن حکومت بنی‌عبّاس که دست به چنین جنایت عظیمی زد، اعلام کردند؛ جملاتی از امام جواد علیه السلام وجود دارد که موضع انقلابی حضرت را نشان می‌دهد.

امام جواد علیه السلام این دوران طولانی را که می‌توان گفت تقریباً از سال ۲۰۴ یا ۲۰۵ شروع شد، در مدینه طی می‌کنند. وقتی امام جواد علیه السلام به مدینه می‌آیند، مدتی بعد با کنیزی (این هم جالب است؛ در مورد غالب ائمه علیهم السلام این را می‌بینیم) که بعداً اسم سمانه را برای او تعیین می‌کنند، ازدواج می‌کنند و این سمانه همان مادر امام‌هادی علیه السلام است. از روزی که ام‌الفضل می‌بیند امام جواد علیه السلام با خانم دیگری

---

<sup>۶</sup> در این قبرستان، قبر برخی دیگر از نمایندگان ائمه علیهم السلام نیز وجود دارد.

هم ازدواج کردند، به شدت حسادت زنانه‌ی او هم تحریک می‌شود و شروع به اذیت و سرکشی نسبت به حضرت می‌کند و کینه‌ای هم در این قضیه، علاوه بر آن کینه‌ی اساسی که بنی‌عبّاس با اهل بیت علیهم‌السلام داشتند، در دل ام‌الفضل ایجاد می‌شود و او را آماده می‌کند تا آن جنایتی را که در پایان مرتکب شد، مرتکب شود.

مأمون در سال ۲۱۸ هجری قمری از دنیا می‌رود. او برای جنگی با مناطق هم‌جوار رُم رفته بود که در بازگشت بیمار می‌شود. ماجرای بیمارشدنش را اینگونه نقل کرده‌اند که در بازگشت از جنگ، از جایی عبور می‌کرده است که رودخانه‌ای بوده و آب بسیار سردی داشته و به هیچ‌قیمتی کسی جرأت نزدیک شدن به آن را نداشته است. داخل این آب، ماهی بزرگ سفید و چشمگیری می‌آید. مأمون هوس می‌کند و به یکی از غلامانش می‌گوید: برو این ماهی را بگیر. او می‌رود و با تقلاً این ماهی را می‌گیرد و بیرون می‌آورد. ظاهراً ماهی از دست مأمون خودش را رها می‌کند و دوباره در آب می‌افتد. غلام دوباره در آب می‌پرد و مأمون از آبی که به بدنش می‌پاشد، قدری خیس می‌شود. ماهی را دوباره می‌گیرند و برای کباب کردن می‌برند. یکباره مأمون را لرزی می‌گیرد و می‌گوید سردم است؛ سردم است و در بستر بیماری می‌افتد و هرچه تقلاً می‌کنند، او دیگر خوب نمی‌شود و در همان جا می‌میرد و در نقطه‌ای به نام طرسوس او را دفن می‌کنند. بعد از مأمون، حکومت به برادرش معتصم می‌رسد. پس سال ۲۱۸ هجری قمری، سال مرگ مأمون و به حکومت رسیدن معتصم‌عبّاسی است که سومین فرزند از فرزندان هارون الرشید است که پی‌درپی روی کار می‌آیند؛ اول امین، بعد مأمون و حالا هم معتصم.

معتصم هم یکی دو سال بعد از به قدرت رسیدن، یعنی سال ۲۲۰ هجری قمری، از بودن امام جواد علیه‌السلام در مدینه و از اینکه امام جواد علیه‌السلام به یکی از قطب‌های بزرگ جامعه‌ی اسلامی و به کانون کاملاً قوی و تهدیدکننده‌ی حکومت بنی‌عبّاس تبدیل شده‌اند، احساس نگرانی می‌کند و لذا معتصم هم بودن امام جواد علیه‌السلام را در مدینه تحمل نمی‌کند و حضرت را به قصد از بین بردن ایشان، به بغداد منتقل می‌سازد و برای از بین بردن امام جواد علیه‌السلام کارهای مختلفی می‌کند و تدبیرهای مختلفی می‌اندیشد. موارد گوناگونی در روایات نقل شده است؛ ظاهراً یک بار دزدی را می‌گیرند و بعد از محاکمه و اثبات

اینکه دزد است و باید دستش قطع شود، این سؤال پیش می‌آید که دست این دزد را از کجا باید قطع کنیم. بعضی می‌گویند باید از مرفق قطع کنیم؛ بعضی می‌گویند باید از مچ قطع کنیم؛ اختلاف نظر پیش می‌آید. مسأله به خود معتمص می‌کشد که بالاخره باید چکار کرد. امام جواد علیه السلام هم حضور داشتند. معتمص از امام جواد علیه السلام می‌پرسد: نظر شما در این مورد چیست. امام جواد علیه السلام اول سکوت می‌کنند؛ می‌گویند همین فقهایی که کار را به دست آنها داده‌اید نظراتشان را گفتند، من دیگر چه نظری بدهم. او اصرار می‌کند که حتماً شما باید نظر بدهید. حضرت می‌فرمایند: باید دست او را از انگشتان قطع کرد. می‌پرسند: دلیل شما چیست. امام جواد علیه السلام در پاسخ به آیه‌ی سجده اشاره می‌کنند که «**أَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ**»<sup>۷</sup> یعنی سجده‌گاه‌ها متعلق به خداست؛ می‌فرمایند: ما هفت سجده‌گاه داریم، دو تای آن کف‌های دست است و ما نمی‌توانیم اینها را از کسی بگیریم، اینها متعلق به خدا هستند و اگر بحث قطع دست است، فقط انگشتان می‌توانند قطع شوند و کف دست، نباید قطع شود.<sup>۸</sup> در آن مجلس، قاضی ابی‌داوود که قاضی سرشناسی بود خیلی مفتضح می‌شود و کینه‌ی امام جواد علیه السلام را به دل می‌گیرد و نزد معتمص می‌آید و می‌گوید: شما کار خوبی نکردید که حرف این جوان را بر حرف ما قاضی‌های پیرمرد فقیه، ترجیح دادید؛ با این کاری که کردید آبرویی برای بنی‌عبّاس نماند! ابی‌داوود معتمص را تحریک می‌کند که باید امام جواد علیه السلام را از بین ببرید؛ ایشان خطری هستند و دستگاه بنی‌عبّاس را تهدید می‌کنند. ظاهراً معتمص به یکی از منشی‌های خودش دستور می‌دهد که امام جواد علیه السلام را به منزلش دعوت کند و حضرت را مسموم کند. این منشی با اصرار، امام جواد علیه السلام را برای یک وعده غذا به منزل خودش دعوت می‌کند. حضرت نمی‌پذیرند. بعد از اینکه خیلی اصرار می‌کند، امام جواد علیه السلام می‌فهمند که قضیه‌ی مهمانی نیست؛ منهای علم امامت‌شان، این قضیه از ظاهر هم که اصرار بیش از حد می‌کردند، معلوم بود. حضرت می‌پذیرند و به آن مهمانی تشریف می‌برند و

<sup>۷</sup>سوره‌ی جن، آیه‌ی ۱۸.

<sup>۸</sup>شیخ حر عاملی، وسائل الشیعة، ج ۲۸، ص ۲۵۳ و عیاشی، تفسیر العیاشی، ج ۱، ص ۳۲۰.

آن منشی امام جواد علیه السلام را مسموم می‌کند؛ ظاهراً یکی از دفعاتی که حضرت مسموم می‌شوند، این بار است.

یکبار دیگر، معتصم به یکی از مأمورانش به نام اشناس که انسان بسیار جلاد و سفاکی هم بوده است، لیوان یا کاسه‌ای از یک شربت ترش و شیرین که نمی‌دانیم چه بوده است و آن را با سم بسیار خطرناکی مسموم کرده بود و مقداری برف یا یخ هم در آن ریخته بود، می‌دهد و می‌گوید: این را به امام جواد علیه السلام بده تا بخورند و اصرار کن که بخورند و بگو اگر یخش آب شود، مزه‌اش برمی‌گردد؛ درحالی‌که یخ در آن هست باید خورده شود و با این بهانه کاری کن تا بلافاصله حضرت شربت را بخورند. اشناس خدمت امام جواد علیه السلام می‌رود و به حضرت می‌گوید: این شربت را معتصم برای شما فرستاده است، میل بفرمایید. حضرت می‌فرماید: بگذار اینجا، شب آن را می‌خورم. اشناس می‌گوید: نه، نمی‌شود؛ اگر یخ آن آب شود؛ مزه‌اش برمی‌گردد و قابل خوردن نیست؛ در همین حال باید خورد و بیش از حد اصرار می‌کند. امام جواد علیه السلام می‌پذیرند و شربت را می‌خورند و این دومین بار است که سم وارد وجود مقدس امام جواد علیه السلام می‌شود.

بار سوم، معتصم با یکی دیگر از فرزندان هارون، یعنی برادرش جعفر، تدارک قتل امام جواد علیه السلام را می‌بینند. در روایات نقل شده است که انگور رازقی را با سم بسیار مهلکی مسموم می‌کنند و به ام‌الفضل می‌دهند که به امام جواد علیه السلام بخوراند و بالاخره این سومین بار است که زهر کارگر می‌شود و امام جواد علیه السلام در روز آخر ماه ذی‌القعدة سال ۲۲۰ هجری قمری به شهادت می‌رسند. البته در برخی از نقل‌های تاریخی، سال شهادت حضرت، سال ۲۲۵ نقل شده است که علما به سال ۲۲۰ اعتماد بیشتری کرده‌اند.

امام جواد علیه السلام در بغداد از دنیا می‌روند و بعد از شهادت، حضرت را در جوار مرقد مطهر امام کاظم علیه السلام به خاک می‌سپارند که امروز در کاظمین، این دو بزرگوار در آن حرم بسیار نورانی و دوست‌داشتنی هستند؛ حرم بسیار لطیفی است؛ فضایش خیلی لطیف است. امیدوارم همه‌تان بچشید. امیدوارم هم سفر ظاهری را روزی ما کنند تا از نزدیک مرقد مطهر امام جواد علیه السلام را زیارت کنیم و به محضر این

بزرگوار عرض ادب نماییم و هم با دل سفر کنید که می‌شود سفر کرد. امیدوارم خدا نصیبتان کند تا ببینید می‌شود با دل رفت؛ کمی همت می‌خواهد؛ اگر دست‌گدایی‌مان به صورت جدی دراز شود، این توفیقات را می‌دهند؛ چیزی نیست که بگوییم برای ما شدنی نیست؛ می‌شود در یک چشم‌به‌هم‌زدن رفت و از نزدیک، ضریح حضرت را در آغوش گرفت و بوسید؛ این کار شدنی است.

نکته‌های بسیار درس‌آموزی در دوران زندگی امام‌جواد علیه‌السلام وجود دارد که دیگر فرصت نیست بیش از این به این بحث بپردازم. امیدوارم خداوند توفیق دهد در مناسبت‌های دیگری به برخی از ابعاد زندگی امام‌جواد علیه‌السلام که می‌تواند برای ما الگوساز باشد، گرچه که همین نکته‌هایی هم که گفتیم قطعاً می‌تواند برای ما الگو قرار بگیرد، اشاره کنم. دوران امام‌جواد علیه‌السلام دورانی است که حرکت بابک خرمدین به وجود می‌آید. قدرت گرفتن بابک خرمدین در دوران مأمون شروع شده بود. حرکت بابک خرمدین یک نهضت ضددینی بود و آموزه‌های به شدت ضداخلاقی داشت و حرکت بسیار فاسدی بود. بابک خرمدین در همان زمان مأمون قدرت می‌گیرد و آذربایجان را تقریباً اشغال می‌کند. مأمون زورش به او نمی‌رسد و در زمان معتصم هم مبارزه‌ی دستگاه بنی‌عبّاس با بابک خرمدین ادامه پیدا می‌کند ولی او مقتدرانه به کار خودش ادامه می‌دهد. دوران امام‌جواد علیه‌السلام از نظر سیاسی هم موقعیت خاصی دارد که به همین حد بسنده می‌کنم؛ فقط یک روایت کوچک می‌خوانم؛ که مربوط به امام‌جواد علیه‌السلام و ناظر بر مصائب حضرت زهرا علیها‌السلام است.

در جلد پنجاهم بحارالانوار، صفحه‌ی پنجاه‌ونهم که تاریخ امام‌جواد علیه‌السلام و باب معجزات آن حضرت است، مرحوم مجلسی روایتی را از زکریابن‌آدم رضی‌الله‌عنه که یکی از صحابه و شاگردان و دست‌پروردگان امام‌رضا و امام‌جواد علیه‌السلام است نقل کرده است: «عَنْ زَكَرِيَّا بْنِ آدَمَ قَالَ: إِنِّي لَعِنْدَ الرَّضَا إِذْ جِيءَ بِأَبِي جَعْفَرٍ ع وَ سُنُّهُ أَقْلٌ مِنْ أَرْبَعِ سِنِينَ» زکریابن‌آدم می‌گوید: من در محضر امام‌رضا علیه‌السلام بودم؛ در زمانی که ابی‌جعفر (کنیه‌ی امام‌جواد علیه‌السلام است) را پیش امام‌رضا علیه‌السلام آوردند؛ درحالی‌که سن او کمتر از چهار سال بود. ظاهراً این ماجرا مربوط به سال‌هایی است که امام‌جواد علیه‌السلام چهار ساله بودند «وَ سُنُّهُ أَقْلٌ مِنْ أَرْبَعِ سِنِينَ»؛ و امام‌رضا علیه‌السلام هنوز از مدینه به طوس نرفته بودند؛ چون در پنج سالگی امام‌جواد علیه‌السلام، حضرت



به طوس می‌روند. «فَضْرَبَ بِيَدِهِ إِلَى الْأَرْضِ وَ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ فَأَطَالَ الْفِكْرَ» امام جواد علیه السلام چهار ساله، همان‌طور که نشسته بودند، دست‌هایشان را روی زمین گذاشتند و سرشان را به سوی آسمان بردند و مدتی طولانی در فکر بودند؛ «فَقَالَ لَهُ الرِّضَاعُ بِنَفْسِي فَلِمَ طَالَ فِكْرُكَ» امام رضا علیه السلام فرمودند: جانم به فدای تو ای جواد! این تفکر تو، برای چه این‌قدر طولانی شد؟ «فَقَالَ فِيمَا صُنِعَ بِأُمِّي فَاطِمَةَ» امام جواد علیه السلام فرمودند: به آن مصائبی که به جدّه‌ی من فاطمه‌ی زهرا علیها السلام وارد شد، فکر می‌کنم؛ بعد فرمودند: «أَمَّا وَ اللَّهُ لِأُخْرِجَنَّهُمَا ثُمَّ لِأُحْرِقَنَّهُمَا ثُمَّ لِأُذْرِيَهُمَا ثُمَّ لِأَنْسِفَنَّهُمَا فِي الْيَمِّ نَسْفًا» به خدا از قبر بیرون‌شان می‌کشم! به خدا خودم آن‌ها را به آتش می‌کشم! به خدا خاکسترشان را به باد می‌دهم و به دریا می‌افکنم! امام جواد علیه السلام درحالی‌که اشک در چشمان‌شان جمع شده بود، به یاد مصائب جدشان فاطمه‌ی زهرا علیها السلام افتاده بودند، در همان سن چهار سالگی، با همین حالت، قسم جلاله می‌خورند که در دوران رجعت، با ابابکر و عمر چه خواهند کرد. «فَاسْتَدْنَاهُ وَ قَبَّلَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ» امام رضا علیه السلام به ایشان نزدیک شدند و پیشانی و بین دو چشم ایشان را بوسه زدند «ثُمَّ قَالَ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي أَنْتَ لَهَا يَعْنِي الْإِمَامَةَ»<sup>۹</sup> امام رضا علیه السلام فرمودند: پدر و مادرم به فدای تو باد ای جواد! تو سزاوار مقام امامت هستی؛ مقام امامت از آن توست.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ

<sup>۹</sup> مجلسی، بحار، ج ۵۰، ص ۵۹.